



fold-era.com

طبیعت، بشرش و بز او
(معمای خیمایرای طبیعی و فرهنگی)
رضا نگارستانی
ترجمه پیمان غلامی

ادر یک فضای بیرونی وسیع، منظرهای سه‌شاخه میشود و به یک شهر، یک جنگل، و تنگه‌ای در وسطشان انشعاب پیدا میکند. تنگه انشعاب دیالکتیکی قعر به تاروپودی نامتقارن است که بصورت دو پرتگاه دیده میشود که در مقابل هم‌اند بدون اینکه کرانه‌هایی در بالا و پایین داشته باشند. برخلاف انتظار، یک طرف به شهر بسط مییابد و طرف دیگر به جنگل. آسمان همه‌جا را گرفته است و از پایین تا بالا میگسترد. رودخانه‌ای با دو نهر در یک مسیل بین شهر و جنگل جریان دارد و بقایای صورت و ساختار را در هر دو مسیر با خود میبرد. انقطاعی مکانی که تنگه در این منظره تماشایی نقر میکند با بزی کاهش مییابد که از کمرکش‌های پرتگاه بالا و پایین میرود، از سویی به سویی میبرد، و پرتگاه‌های سرگیجه‌آور تنگه را به هم میدوزد. وقتی بز بطور نظام‌یافته به آسمان همه‌فراگیر و متعالی نزول میکند — آسمانی که از هر جهت عمقی بدون مه دارد — توازن بین شهر و جنگل را به هم میریزد و به تکوینی دیالکتیکی دامن میزند که خیلی زود به قلمروهای فرهنگ و طبیعت بسط مییابد: /

فرهنگ

طبیعت

از چشم‌انداز فرهنگ، شکاف بین فرهنگ و طبیعت قطعی و واجب است. رابطه با طبیعت چیزی جز دلیل منطقی جدایی از طبیعت نیست (دلیل)، آن رابطه عقلانی (رابطه‌ای از

از منظر طبیعت، شکاف بین طبیعت و فرهنگ موهوم است و ساختگی. رابطه با طبیعت چیزی جز رابطه طبیعت بمنزله یک امتلای جهتمند آزاد با خودش نیست، آن

اتصال متغیری که بطرزی تراوا بین تمام تمثال‌های جهتمندش تنیده میشود، یعنی بین عام و خاص، محیطه و موضعی، و خودش را بطرزی تفاضلی بین یک آدم، بز، بازار مبادله شیر با پول، ماری ناپیدا در زیر بوته‌ها، و ماده‌شیر صحرا که بی‌سروصدا تعقیب‌شان میکند داخل میکند. هر صورت، متعلق، یا افق فکر و محصول بطور تفاضلی در ساحت خودبازتابی متصل طبیعت رها میشود، طبیعتی که بقای هیئت‌ش در بنیاد هر ناسازگاری موضعی‌ست و مشروط‌ش میکند. هر مشتقی از طبیعت (تفاوتی که تا پیش از این در نظر نبود) در حد صفر با مشتق یا مثال دیگری از خودوضع کردن طبیعت همپوشانی دارد. طبیعت خمینه‌ای صاف است که افتراق‌پذیری آزادش ضامن عدم‌تقارن غیرموضعی بین محیطه و موضعی، بین پارامترهای شامل و محدود است. چیزی که بطور موضعی درمقام یک بشر بر خمینه‌ای صاف دیده میشود در واقع یک نابشر، یک بز، و یک ماده‌شیر است که مشتقات و انواع بی‌شماری به آنها داخل شده‌اند. طبیعت از خلال اتصال مبنایی بین مشتقات تفاضلی‌اش اتصال متغیرش را در هر کیفیت، صورت، و ساختار منفصلی تأیید میکند. طبیعت بدین معنا بسادگی تابعی‌ست که تمام مشتقات جهتمند، ساختاری، کیفی، و صوری را احاطه میکند. شکل‌بندی هر ایده یا پیوستگی هر صورت مبتنی بر صافی مشتقات تفاضلی‌اش است که خود مقوم صورت‌اند. هرچه مشتقات دقیق‌تر باشند پیوستگی صورت هم بیشتر است. اما صافی تفاضلی به معنای حرکتی تدریجی به سمت مشتقات بعیدتر — یعنی دورتر و مفصل‌تر — است. به همین منوال، در قعر طبیعت،

جنس دلیل منطقی) که بشر را از بز، پول را از شیر، و ناوبری معرفت‌شناختی صحرای طبیعت را از تعقیب پاورچین‌پاورچین شکارگرانه ماده‌شیر صحرا متمایز میکند. ماهیت جدایی عقلانی نه هستی‌شناختی بلکه معرفت‌شناختی‌ست. کار شکاف عقلانی این است که تنش‌های بین فکر و طبیعت را بطور کامل مشخص کند و بر این اساس به شیوه‌ای پیچ‌درپیچ به دامنه سنتزی فکر مضمحل در چنین تنش‌هایی عمق بدهد و افق ناوبری را که از خلالش بطور مجانبی میتوان به طبیعت راه یافت گسترش بدهد. میتوان گفت که جدایی از طبیعت وهمی لازم است که تاسیسیش ضرورت دارد اگرچه می‌خواهیم سوژه عقلی را از نظرگاه معرفت‌شناختی برتری در قبال طبیعت برخوردار کنیم وقتی گستره مغاکین طبیعت از قبل داده نشده است. درست همچون سرابی که ناظر را فریب میدهد و به سمت آستانه‌های بیرونی افق موجودش و بیش از این به جانب بیابان میکشاند جدایی عقلانی نیز یک نشانگر معرفتی و منظربنیاد است که برای حرکت سوژه به سمت سرحدات افق در حکم یک چراغ راهنماست و با چنین عملکردی مرزهای منظره ناوبری را بطور روندمحور تحلیل میبرد تا در نتیجه این منظره را به سمت امر باز بسط دهد. این دلیل درمقام رابطه با طبیعت — یعنی دلیل منطقی جدایی معرفتی از طبیعت — است که صحرای بیکران طبیعت را به لولاهای معرفت‌شناختی بزرگ و انعطاف‌پذیر مقید میکند و آن را به منظره‌ای قابل‌راهیابی تبدیل میکند که از سراب‌های معرفتی و نقاط گریزی ضروری برخوردار است که از خلال‌شان بطور پیوسته ولی بی‌پایانی میتوان افق ناوبری — بعنوان

پیوستگی یک صورت، ساختار، یا ایده موضعی با چیزی حفظ میشود که کمترین قرابت را به آن دارد [چسب حافظ ≠ امر مشترک]. میتوان گفت که طبیعت عرصه‌های موضعی‌اش را برخلاف انتظارات مان تقویم میبخشد: پیوستگی بشر، بز، یا ماده‌شیر نه فقط با مشتقات و اختیارات بی‌نهایت کوچک صورت‌هایی تعیین میشود که کمترین اشتراک را با آنها دارند بلکه همچنین با بقایای صور، ایده‌ها، یا ساختارهایی تعیین میشود که هنگام گذار از مشتقه‌ای به مشتقه‌ای دیگر هرگز بطور کامل حذف یا جذب نمیشوند. بدین معنا، بشر، بز، و ماده‌شیر با خطی پراعوجاج — با یک خم خمنده — دور گرفته میشوند که در آن مشتقات‌شان مورد دخل و تصرف طبیعت قرار میگیرند و بقایایشان در حد صفر یکدیگر را ملهم میسازند. میتوان گفت که طبیعت بشر، بز، ماده‌شیر، و ماری فرضی را با چیزی نامشترک میان‌شان به هم ربط میدهد و میتوان اضافه کرد که گذار از یکی به دیگری همواره مسئله‌ای در باب انتقالات ناکامل، باقی‌گذاشتن باقیمانده‌ها، و نزول به بعیدترین مشتقات است. عرصه‌های ریخت‌زایانه بشر، بز، و ماده‌شیر بطور همزمان مکان‌هندسی تاسیس‌شان و نقاط تکینگی، معنا، و تنسيق‌اند. عرصه‌های ریخت‌زایا بمنزله آنچه که روابط با عرصه شامل و صاف طبیعت را از خلال صور محیطه و موضعی بیان میکنند مقوم‌اند از تنسيق‌ها و عرصه‌های تودرتو، روابط متفاوت با مکان و زمان و برداشت‌هایی متفاوت از مکان و زمان، درهم‌تنیدگی‌های پیچ‌درپیچ مولفه‌ها و سطوح غیرشهودی برهم‌کنش بین سطوح متفاوت یا نامتناسب تنسيق. به همین

هزارتوی نطفه‌ای معرفت مدرن — را بسط داد. لولای معرفتی نه تنها بمنزله علامت غیربیدیهی «=» در فرمول «طبیعت = فرهنگ» عمل میکند که طبیعت و فرهنگ را بطور همزمان از هم جدا و به هم وصل میکند بلکه همچنین نقش یک وسیله فشردن-انتشار را دارد که معمای طبیعت را در تاروپودهای فرهنگی‌اش حل و ایضاح میکند و ابعاد فرهنگی را فشرده میکند تا بتواند دامنه طبیعت را بازتاسیس کند. لولای معرفتی با فهم دامنه باز و مشدد طبیعت بمنزله جهت‌گیری‌هایی محلی که در چنین پهنه‌ای توزیع شده‌اند (" $N=N_1+N_2+N_3+...$ "), به مواجهه‌ای ممتد و وهم‌زدوده، روندمحور و چندوجهی با طبیعت مجال میدهد. پهنه کیفاً متجانس طبیعت از خلال درجات موضعی (درجه‌بندی‌ها) یا ابعادی فرهنگی مفهوم میشود که نه داده‌شده بلکه تاسیس‌شدنی‌اند و به همین منوال تصمیماتی را در مورد جهت‌گیری، روش‌ها و زمینه‌های عبورکردن از درجه‌بندی‌ها یا ابعاد گوناگون ایجاب میکنند. فشردگی ابعاد فرهنگی — یا به عبارت دیگر جهت‌گیری‌های موضعی معرفتی-اجرایی طبیعت — اصل کانونی خیمایراسازی فرهنگی‌اند. فرهنگ تاسیس‌شدنی‌ست و نه داده‌شده چنانکه خیمایراهایش نیز چنین‌اند. از این لحاظ خیمایراها فشردگی ابعاد فرهنگی‌اند. خیمایراها که اثر لولاهای معرفتی یا دلایل منطقی جدایی از طبیعت‌اند هیئت‌هایی از فرهنگ به حساب می‌آیند که با هدف «تشریح جامع طبیعت» طراحی شده‌اند. بشر از خلال همین تشریحات روندمحور طبیعت نه تنها مستحق معیارهای عقلی با نظر به خودش،

منوال، عرصه‌های ریخت‌زایا محل خیمایر سازی‌اند که در ادغام و افتراق، انتقالات ناکامل و باقی‌گذاشتن دائمی باقیمانده‌ها، لانه‌کردن مکان‌شناسی‌ها درون همدیگر و هم‌نهادگی‌شان به اطلاق جهت و موضع‌یابی طبیعت در خیمایراها مجال میدهد، یعنی در ساختارهای ذاتا پیچیده طبیعت که ابهام موضعی دارند. فضای بازی بازی‌هایی از سنخ سیاهچال‌ها و اژدهایان – یعنی سیاهچالی بی‌انتها – را بصورت بازنمودی شبیه‌سازی‌شده از باغ کدایی طبیعت در نظر بگیرید. این میشود سیاهچالی با این مشخصات: چندین سطح که خط‌وربط‌های دور از انتظاری با هم دارند (دالان‌های یک‌طرفه به سمت سقف‌ها، پلکان‌ها، دام‌های پنهانی تله‌پورت، و درگاه‌هایی که تصادفی ایجاد میشوند)، سطوح متفاوتی از تنسيق و پارامترهای متفاوتی برای فعالیت‌های تعاملی که در سرتاسر هر سطح پخش شده‌اند، انسدادهای موضعی (فضاهایی غیرقابل‌ناوبری)، تکنیکی‌ها (تغییر سطح)، و آبشارهای تقارن‌شکنی (انشعاب سطح). مادامی که بازیکن فقط نمایی موضعی از خود فضای بازی – یعنی سیاهچال – محسوب میشود، خیمایرا را نیز میتوان برحسب درهم‌تنیدگی پیچ‌درپیچ بازیکن با فضای بازی یا سیاهچال چندسطحی فهم کرد. عرصه ریخت‌زایا یا منطقه خیمایرایی بسط بازیکن یا مسیر او در سیاهچال است، خط‌سیری از خلال باغ، چاله‌های گل‌ولای، آبتل‌ها، قبرها، دخمه‌ها، دهلیزهای جهنم، مناطق دوزخی، و مغاک. بدین معنا، بشر، بز، و ماده‌شیر بمنزله رده‌های متفاوتی برای بازیکن تظاهر صور و مفاهیم نسبتا پایدار مسیرهای درهم‌تنیده

بز، و ماده‌شیر است بلکه همچنین برای اولین بار این قدرت را پیدا میکند تا مار فرضی را بر باید و بدین ترتیب افق ناوبری بمنزله معرفت را به فراسوی مشاهدات در دسترس موجود بگستراند و به قلمرو فرضیه‌های کاهش چهل سوق دهد. دیالکتیک انتشار و فشرده‌گی که در بنیاد تاسیس خیمایراهای فرهنگی‌اند به هیچ وجه موضوع ساده‌ای در مورد ترکیب‌بندی افزودنی ابعاد فرهنگی گوناگون به همدیگر نیستند. مسئله در عوض درباره یک هیئت یا پیکره است که راهیابی مورب فرهنگ به طبیعت در مقام رویکردی غیرمستقیم، مایل، و ضمنی را تشدید میکند و حتی بطرزی مهم‌تر واجد افقی معین است. بدون این مورب‌بودگی و افق، پیکربندی فرهنگی صرفا رویکردی بدیهی به طبیعت است، چون این مورب‌بودگی‌ست که شرح و بسط روندمحور تاسیسات فرهنگی لازم برای ناوبری طبیعت را تضمین میکند و این افق است که از لغزیدن به وضعیتی نامعین یا وضوحی وهمی، از رازوارگی امر عام و نزدیک‌بینی امر خاص ممانعت میکند. در نتیجه میتوان گفت که خیمایراها هیئت‌هایی هستند که در آنها ابعاد فرهنگی نامتناسب به شیوه‌هایی مورب در منظرهای معینی (با افق‌ها) واقع میشوند. اینجا مورب به معنای روندمحور است – خطی که پرشی ترنسورسال از یک بعد فرهنگی به بعد فرهنگی دیگر یا از یک درجه انتشار به درجه بعدی‌اش را میسر می‌سازد طوریکه اینهمه نیز با جفت‌کردن عرصه مشدد طبیعت با ابعاد ممتد فرهنگ، تزویج عمودیت اولی با افقیت دومی، و زورکردن لولایی بین انتشار و فشرده‌گی صورت می‌گیرد. مورب‌بودگی و افق منظربنیاد

مربوطه‌شان در فضای بازی، عرصه‌های ریخت‌زایا، یا مکان‌های خیمایراسازی‌اند. پس میتوانیم بگوییم که بشر، بز، و ماده‌شیر محصولات جانبی خیمایراها هستند و مبتنی بر یک امکان خاص بنیادین و نه برعکس. مادامی که طبیعت در نظر باشد، این ترکیب خیمایرایی‌ست که بر صورت پایدار یا ساحات منفصل تقدم دارد. بنابراین صورت پایدار بطور غیربدیهی متصل است و از حیث جهت‌گیری با فضا درهم‌تنیدگی دارد. بشر و بز، خیمایراهایی محسوب میشوند که نقشی حدی دارند. آنها نه از اتحاد صور بلکه از لانه‌کردن تودرتوی تنسيق‌ها و ادغام صور (باقیمانده) و ساختارهای افتراق‌یافته حکایت دارند؛ ازینرو، آنها بجای اینکه وحدت یا توازنی موافق را توصیف کنند بر تنش‌های درونی عبورناپذیر و انتقالات ناکامل تاکید دارند. تعریفی مدرن از پیوستگی و پایداری نه اهل سازگاری‌ست نه عاری از تنش بلکه بطور همزمان تعریفی از شکل‌پذیری و اغتشاش داخلی‌ست. درحالی‌که عرصه تودرتوی خیمایراها بشر و بز را برحسب دامنه محیطه طبیعت تنظیم میکند، بشر و بز ساختارهای خیمایرایی‌شان را درون طبیعت ادغام میکنند. به همین منوال خیمایراها ملحقاتی عمودی‌اند که جایگیری طبیعت درون عرصه‌های موضعی و استغراق عرصه‌های موضعی یکپارچه درون طبیعت را بیان میکنند. آنها با چنین کاری گذارهای نوسانی از محیطه به موضعی و از موضعی به محیطی را برجسته میکنند. خیمایراها جایگیری محیطه-موضعی و استغراق در راستای ملحقات عمودی را اعمال میکنند تا بدین‌سیاق پایداری محیطه و تغیر موضعی را بمنزله شرایط لازم تفرد بشر، بز، و

خیمایراها را بمنزله پیوستارهایی در حال شرح و بسط ارائه میدهند که از خلال‌شان میتوان منظره ناوبری طبیعت را گسترش داد. اگر خیمایرایی در کار نباشد فرهنگ چیزی جز محلولی از منظرهای مجزا و ساحات نابسنده تحلیل نیست که سنتزش با محدوده اولویت‌های اعتقادی و بضاعت‌های درونی‌شان تناظر دارد. این «خیمایرا درمقام پیوستاری فرهنگی»ست که نقش یک انتقال اطلاعات بی‌کم‌وکاست میان جهت‌گیری‌های ناهمخوان و ابعاد فرهنگ را دارد. تا این اندازه میتوان گفت که بدنه خیمایرای فرهنگی انتقالی موازی برای انتقال اطلاعات در مسیرهای فرهنگی در خمینه طبیعت محسوب میشود که به پیوندی مستوی مجهز است. در نتیجه خیمایرا نهایتاً از فرمول «طبیعت = فرهنگ الف + فرهنگ ب + فرهنگ پ + ...» بمنزله اصل خیمایراسازی رمزگشایی میشود و پیوستگی عقلانی‌اش از نو در بدنه خیمایرا کشف میشود. انتشار سمت چپ فرمول در سمت راست امکان فشردگی دومی در اولی را ایجاد میکند. به عبارت دیگر کاهش فشردگی طبیعت در جهت‌گیری‌های موضعی تاسیس‌شدنی و معرفتی-اجرایی‌اش - یعنی در ابعاد فرهنگی - یک عمل مورب تشریح طبیعت است که حرکتی آونگی - به عقب و جلو - بین فکر و طبیعت را ملزم میسازد. بدن خیمایرا گستره فزاینده‌ای از همین حرکات آونگی را نشان میدهد که در هر نوسانی مستلزم تصمیمات پیچیده‌تری‌ست که ساحات گسترده‌تر و بنابراین ابعاد و جهت‌گیری‌های تازه‌ای را شامل میشود. با تعریض مداوم عرصه حرکت آونگی، دلیل منطقی جدایی یا لولای معرفتی نیز منظره ناوبری را بسط میدهد و

ماده‌شیر تضمین کند. بشر، بز، و ماده‌شیر بمنزله ساختارهای حدی خیمایرها نشانه یک آلودگی خیمایرایی ریشه‌کن‌نشدنی‌اند که نتیجه گرادیان‌های فساد، باقی‌گذاشتن بقایا، و لانه‌کردن تودرتوی صور، ساختارها، و سطوح تنسيق محسوب میشوند. به همین دلیل است که از منظر طبیعت، وجودداشتن یعنی پیشاپیش خیمایرایی شبیح‌وار بودن. ولی طبیعی بمنزله مشاهدات تازه پرده برمی‌دارند. هیچ چیزی در طبیعت وجود ندارد که بی‌واسطه درون نظام مدرن معرفتی داده شده باشد، نظامی که باید بمنزله نظام ناوبری فضاهای مفهومی فهم شود که جهت‌گیری شاملی دارند. بدین معنا ناوبری کار فهم است. ناوبری شکل‌دادن به مفهوم و پایدار کردن مفهوم است همچنانکه دسترسی به آن به شیوه‌های ممکن متفاوت، طبیعت بی‌شکل و غیرقابل‌راهیابی‌ست، خیمایراهایش برای اندیشه رویت‌ناپذیرند و داده‌ای ماتقدم در نظام معرفت محسوب نمی‌شوند. به همین دلیل طبیعت را باید ابتدا درون اطلاعاتی با ساماندهی مناسب فهم کرد. اطلاعاتی با فهم مناسب میشود مفهوم. معرفت از خلال فضاهای مفهومی به طبیعت و خیمایراهایش راه مییابد و ناوبری‌شان میکند. ولی این هم به ناوبری با جهت‌گیری‌های شامل نیاز دارد — یعنی به ناوبری گشوده به روی جهت‌گیری‌های محیطه‌به‌موضعی و موضعی‌به‌محیطه — تا بطور کافی بتوان در هر عرصه موضعی از طبیعت به خیمایراهای طبیعی راه پیدا کرد. خیمایرای فرهنگی دقیقاً هیئتی برای راهیابی یا ناوبری طبیعت از خلال تاسیس ابعاد و جهت‌گیری‌های شامل است. لولای معرفتی عقل که دلیل عقلی فرهنگ برای جدایی از طبیعت را تعیین میکند صرفاً نقطه‌گزیزی‌ست که هنگام نزدیکی به آن محو میشود و با نقطه‌گزیز دیگری عوض میشود. هر نقطه‌گزیزی یک افق معرفتی-اجرایی را باز میکند که در آن ناوبری و فهم، انجام‌دادن و اندیشیدن، سنتزهای درجات و تحلیل دقایق منفصل بطرزی ناگشودنی درهم‌تنیده شده‌اند. طرح اساسی افق معرفتی-اجرایی نقطه‌گزیزی‌ست که جهت‌گیری‌های موضعی متعددی را درون بازوهای موربش فشرده میکند و یک عملگر منظر را درون افق باز میکند. ولی درون این افق، سنتز جهت‌گیری‌های موضعی و صداها، فرهنگی مسئله‌ای در مورد افزودن بدیهی و همنشینی خشک‌وخالی نیست بلکه مسئله‌ای در مورد یک پیکربندی یا یک هیئت است که درجات افق را تدریجاً ایضاح میکند و ضمن عبور از افق به ابعاد تازه‌ای اشاره می‌زند. فرهنگ مدرنیته نمونه‌اعلای افق معرفتی-اجرایی‌ست که در آن ابعاد و جهت‌گیری‌های نامتناسب فرهنگی به زینه‌ها یا درجه‌بندی‌های افق ترجمه میشوند. با حرکت در راستا و طول این درجات و درجه‌بندی‌ها نه به یک آشفتگی یا یکجور قشقرق صداها، فرهنگی بلکه به افقی معین میرسیم که دامنه یکپارچه‌اش بطور روندمحوری ساخته میشود و همزمان بطور تدریجی با وحدت خودبازتابی و غیرشخصی طبیعت عوض میشود. فرهنگ مدرنیته دقیقاً

حالت پیچیده‌ای از ناوبری ست که اصوات و جهت‌گیری‌های ناهمخوان را بمنزله زینه‌ها و درجات ترتیب می‌دهد. این فرهنگ افق فرهنگ را به افق سرعت‌ها و شتاب (سنتز زینه‌ها یا نرخ‌ها) تبدیل میکند که فعالانه باید با آن مشغول شد و اجرایش کرد. فرهنگ شتاب‌دهنده مدرنیته برنامه‌ای تمام‌عیار برای شتاب‌دادن است که افق فرهنگ از خلالش بی‌وقفه به ابعاد تازه‌ای اشاره می‌زند و شتاب — در مقام روح معرفتی — اجرایی فرهنگ مدرن شده — بمنزله عملیاتی سنتزی عمل میکند که بر ابعاد و جهت‌گیری‌های فرهنگی نامتناسب اعمال میشود. بر ترس از فضای باز که بموجب بحران کذایی بنیان است غلبه میشود و شتابی نظام‌یافته از بطن این دنیا مورد پذیرش قرار می‌گیرد. با اینحال چون هیچ تفاوتی بین /این یا آن دنیا وجود ندارد (انقلاب نیوتنی)، اشاره شتاب‌دهنده به بیرون از این دنیا بسادگی شگردی ناوبرانه است، نقطه‌گریزی برای بسط‌دادن بیشتر افق به سمت قعر.

خیمایرای مدرن دیگر ترکیبی ایستا از جهت‌گیری‌های فرهنگی متعدد نیست بلکه آرایش شتاب‌دهنده عناصر و اصوات فرهنگی ناهمخوان و نامتناسب است. هیئت خیمایرایی‌اش نامتناسب را متناسب نمیکند بلکه نامتناسب‌بودن را به معاصر بودن تبدیل میکند. در شتاب، هر درجه، نرخ، یا جهت‌گیری موضعی با تمام درجات افق و به همین ترتیب با نقطه‌گریزی که فرهنگ را با طبیعت قعرین معاصر میکند معاصر میشود. خیمایراهای مدرن محل معاصر بودنی غیربدیهی‌اند که باید در بافت پیوستار طبیعت فهم شود جایی که درهم‌تنیدگی‌های اتصال شامل و امکان خاص بنیادین به تظاهرات متفاوتی از اتصال مکانی-زمانی موضعی و به همین ترتیب به مفاهیم بدیل «معاصر بودن» منجر میشود.

هر خیمایرای مدرن به یک نقطه‌گریز یا سرابی بالقوه راه میبرد که ظرفیتی معرفتی دارد — انگیزشی به شتاب. خیمایرای مدرن بمنزله عمارت سیار ناوبری درون نظام مدرن معرفت تعبیه میشود جایی که فرهنگ در آن قالبی معرفتی برای راهیابی نظام‌مند به طبیعت از خلال مسیرهای بدیل، عملگرهای منظر، منابع سنتزی فضای مدور تخیل، و عملکردهای ناوبری‌ست که با اتوپیای مجانبی سرگیجه‌آور عقل و رویه‌های استنتاجی به راه انداخته میشوند که با انجام‌دادن-حین-فکر کردن (به معنای اجراگری معرفتی) اعمال میشوند.

در ورودی قعر (یعنی در هر افق یا میدان موضعی)، بین دو ابلیسک که بر یکی از آنها طبیعت و بر دیگری فرهنگ منقوش است، خیمایرایی با هشیاری به عقب و جلو می‌رود و مسافران را از ناوبری بیشتر صیانت و منع میکند. جواز پیشروی وابسته است به پاسخگویی به معمای خیمایرا. کسانی که وا میمانند تا ابد محکوم‌اند که وهم ناوبری داشته باشند و کسانی که موفق میشوند سقوط آزادشان به درون قعر را آغاز میکنند. معما: دو /ابلیسک و دو درگاه داریم، کدام یک کوتاه‌ترین مسیر به قعر است؟

قعر به مورب بودن و مجانبی بودن میدان میدهد چون کوتاه‌ترین مسیر نه مسیر عمق بلکه مسیر سطح است. ناوبری را فقط با ساختن لولایی میتوان در پیش گرفت که به یکی از مسیرها اجازه بدهد که بطور آونگی بین طبیعت و فرهنگ یا ابلیسک راستی و چپی حرکت کند، یعنی حرکتی مداری و با میدان‌های نوسان همواره‌فزاینده.

رویه‌ای با پنج گام برای ساختن خیمایراهای مدرن:

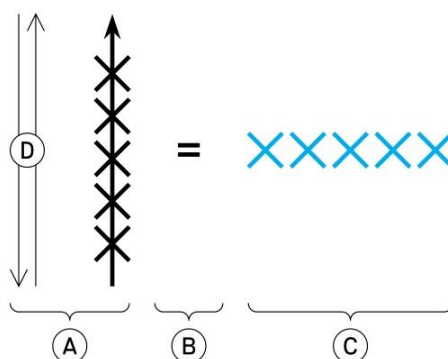
۱. فهم کردن افق مشدد و محیطه طبیعت از خلال افق‌های موضعی با آرایشی ممتد. عقل یا دلیل منطقی جدایی از طبیعت لولایی‌ست که کاهش فشردگی از نقاط مشدد به نقاط ممتد و فشردگی افق‌های ممتد به میدان مشدد را منظور میکند. در فرمول «طبیعت/مشدد = فرهنگ/ممتد»، علامت «=» لولایی‌ست که بطور همزمان متصل و منفصل میکند، مشدد را با کاهش فشردگی به ممتد حواله میدهد (یا درجات معقولیت را بیان میکند) و ممتد را به مشدد فشرده میکند (یا ابعاد فرهنگی را باز در طبیعت غرق میکند).

(A) طبیعت — مشدد

(B) لولا

(C) فرهنگ — ممتد

(D) الحاق عمودی



۲. درحالی‌که فهم ممتد طبیعت امکان جهت‌گیری‌ها و ابعاد موضعی متعددی را موجب میشود که از خلال‌شان میتوان به طبیعت راه یافت فقط ادغام غیربدیهی این جهت‌گیری‌های موضعی ناوبری شامل افق طبیعت را تضمین میکند. بالاینحال چنین ادغامی در مورد افزودن خشک‌وخالی نیست چون هر

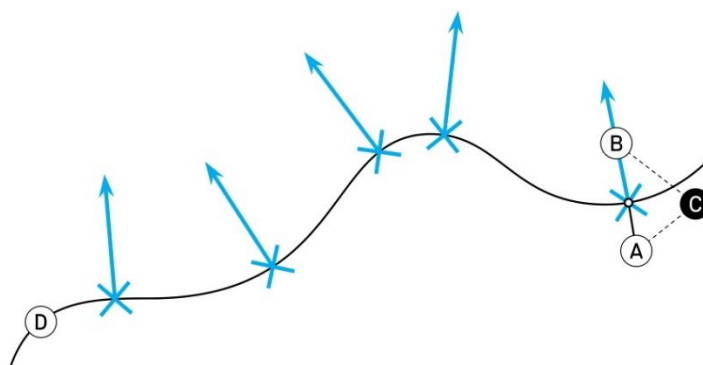
نقطه ممتد یا افق موضعی جهت‌گیری متفاوتی دارد و مستلزم هنجارهای متفاوتی برای مشغولیت با آن است.

(A) موضعی

(B) جهت‌گیری

(C) نقطه‌ای با درجه‌ای از نیروی مشدد $\{(A)+(B)=(C)\}$

(D) ممتد



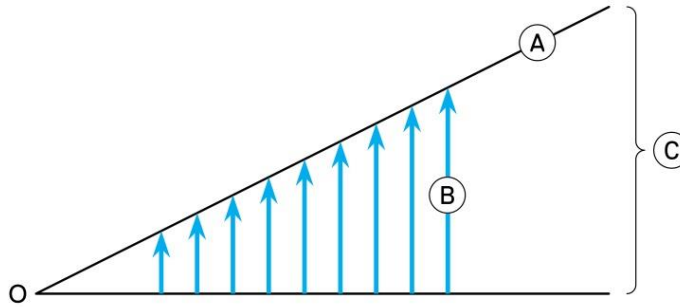
۳. فرهنگ در مقام ادغام غیربدیهی جهت‌گیری‌های موضعی نامتناسب متعدد. فرهنگ با راهیابی مورب به جانب طبیعت یک افق ناوبری را باز میکند که در آن جهت‌گیری‌های فرهنگی بمنزله درجات یا ابعاد ناوبری ترتیب مییابند و ازینرو تشریح تدریجی و روندمحور طبیعت را منظور میکنند. هیئت مورب جهت‌گیری‌های ممتد یا موضعی اولین گام در ترسیم افق معین ناوبری و آرایش عقلانی جهت‌گیری‌های موضعی متفاوت است.

(A) خط مورب

(B) جهت‌گیری موضعی

(C) افق

(O) نقطه گریز



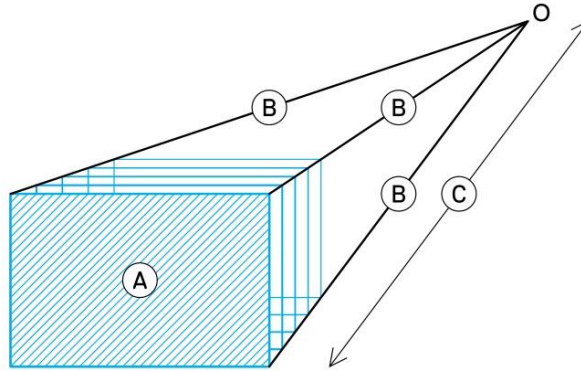
۴. فرهنگ مدرن بمنزله افق شتاب‌دهنده ناوبری. افق شتاب‌دهنده با نقاط گریز، بازوهای مورب، و عملگرهای منظرش تعریف میشود: نقاط گریز نقش لولاهایی معرفت‌شناختی را دارند که جهت‌گیری‌های هم‌ممکن متفاوت موضعی به سمت طبیعت را پیکربندی و ارائه میدهند. آنها نقاط عدم‌توازن‌اند که به ناوبری بسط بیشتر افق میدان میدهند. نقاط گریز بدین ترتیب سرخ‌هایی برای ناوبری شتاب‌دهنده‌اند. بازوهای مورب طرح‌هایی روند‌محورند که طیف‌های دلیل منطقی (خیما‌یراسازی) را براساس درجه‌بندی شرح و بسط میدهند و گستره افق را تعریف میکنند. آنها همه درجات و ابعاد را ترتیب و پوشش میدهند و با چنین کاری جهت‌گیری‌های موضعی نامتناسب معاصر را ارائه میدهند و شکلی غیربدیهی و غیرموضعی از سنتز میان‌شان را اعمال میکنند. خطوط مورب بیانگر مجانبی‌بودن عقل‌اند. عملگرهای منظر مواضع برتر و سیار معرفت‌شناختی‌اند که دامنه افق را برجسته میکنند. فهم فرهنگ و پیکربندی‌اش بمنزله افق ناوبری که با نقاط گریز، رهیافت‌های مورب، و عملگرهای منظر تحدید میشود نشانگر خلق مواضع معرفت‌شناختی برتر مدرنیستی‌اند. فهم شتاب‌دهنده از فرهنگ مدرنیته را باید بمنزله رهیافتی معرفتی-اجرایی به طبیعت فهم کرد.

(A) عملگر منظر

(B) خط مورب (بازوهای مورب که در مقابل افق و ابعاد یا درجات ناوبری‌اش واقع میشوند)

(C) اتصال درجه‌به‌درجه بین شدت‌های متعدد (شرح و بسط مورب افق)

(O) نقطه گریز



۵. ناوبری پیوستار شامل از خلال خیمایراهای فرهنگی. رهیافتی شتاب‌دهنده به افق فرهنگ (خیمایراسازی مدرن) دامنه پیوستار را باز میکند. نقطه گریز یا لولای معرفتی تاسیس چندین عامل منظر و افق ناوبرانه را منظور میکند و رهیافتی مبسوط‌تر و باینحال نظام‌یافته به طبیعت را تسهیل میکند — مواجهه‌ای چندوجهی برای افزایش دقت.

(A) طبیعت

(B) فرهنگ

(O) نقطه گریز

